سن زنها: از نامه های ایرانی منتسکیو

اعتصامزاده

چند روز پیش در محفلی بودم و در آنجا خیلی تفریح کردم‏ از هر سن و سال زنهائی در آن مجلس حضور داشتند:یک زن هشتاد ساله،یکی شصت ساله،یکی چهل ساله که دختر خواهری به سن‏ بیست-بیست و دو سال داشت.اقتضای طبیعت مرا به این دختر نزدیک‏ کرد و مشارالیها بگوش من گفت:«در باب خانهء من که در این سر پیری میخواهد عاشقبازی بکند و عشوه و غمزه بخرج میدهد عقیدهء شما چیست؟»

در جواب گفتم:«خالهء شما حق ندارد این قسم رفتار بکند این یک مقصودی است که تنها برای شما زیبنده است.»چند لحظه بعد از آن پهلوی همان خاله واقع شده بودم و او بمن گفت:«این زن که‏ لااقل شصت سال دارد و بیش از یکساعت وقت خود را امروز صرف بزک‏ و آرایش خود نموده است دربارهء او چه تصور می‏کنید؟»گفتم: وقت خود را بهدر داده است میبایستی جمال شما را داشته باشد تا باین‏ فکرها بیافتد.»از آنجا نزد آن زن شصت ساله رفتم و در همان موقعی که‏ از صمیم قلب بحالش تاسف میخوردم سر بکوش من گذارده گفت: «آیا هیچ‏چیز مضحک‏تر از این میشود این زن را به‏بینید که هشتاد سال‏ دارد و روبلن‏های رنک آتشی بخود آویزان میکند و میخواهد خود را جوان بکند و موفق هم میشود زیرا که بیشتر به بچه شباهت پیدا کرده است!»

خود بخود گفتم:«بار خدایا آیا هرگز غیر از کارهای مضحک‏ دیگران چیزی را درک نخواهیم نمود؟بعد فکر کردم:شاید این یک خوشبختی است که در ضعف دیگران یک تسلی برای خود پیدا می‏ کنیم.در ضمن مشغول تفریح بودم و بخود گفتم:بقدر کفایت بالا رفتم‏ حالا پائین بیائیم و از پیره‏زنی که در صدر واقع شده شروع کنیم: «خانم،شما به آن خانمی که الساعه با او حرف میزدم بقدری شباهت‏ دارید که مثل خواهر شما بنظر میاید،گمان میکنم شما همسن باشید گفت:«آقا در واقع همینطور است.روزیکه یکی از ما بمیرد باید دیگری خیلی بترسد-گمان نمیکنم میان سن من و او دو روز فاصله‏ باشد-پس از این عجوزه بزن شصت ساله مراجعه کردم؛«خانم باید سرکار نذری را که من بسته‏ام حل بکنید،و در حالیکه زن چهل ساله‏ را باو نشان میدادم گفتم«نذر بسته‏ام که این خانم و شما سنتان فرقی‏ ندارد.»گفت:بلی،گمان نمیکنم که شش ماه فرق داشته باشم.»

خیلی خوب،بمقصود نزدیک شدیم.مداومت نمائیم:نزدیک‏ زن چهل ساله رفته گفتم:«خانم خواهشمندم بفرمائید آیا بعنوان شوخی‏ این خانم دختر را که سر آن میز نشسته است دختر خواهر خود خطاب می‏ کنید؟شما مثل او جوان هستید و شایدا و در صورتش چین‏هائی داشته‏ باشد که شما ندارید.و این رنگ گلگون چهره شما هم که...»گفت: «تأمل کنید.من خاله او هستم اما مادر او لااقل بیست و پنج سال بیشتر از من داشت ما دو خواهر از یک مادر نبودیم:از مرحومهء خواهرم‏ شنیدم که دختر او و من هر دو در یک سال بدنیا آمدیم.»گفتم: «من هم بخودم همین حرف را میزدم و بیجهت نبود که تعجب میکردم».

اوزبک عزیز من،زنهائی که احساس میکنند که بوسیلهء از دست رفتن وجاهت و مزایای خود دارند تمام میشوند،میخواهند بطرف‏ جوانی بازگشت نمایند.چگونه میتوانند سعی نکنند که دیگران را گول‏ نزنند در صورتیکه تمام جد و جهد خود را مصروف بهمین میدارند که خودشان‏ را فریب داده و حزن‏انگیزترین افکار خود را نجات دهند 1713(نامه 52)